



نور چشمه

ام. ال. استدمن

فانوسی میان اقیانوس‌ها

ترجمه‌ی هرمز عبداللهی

- جهان‌نو -

مقدمه‌ی مترجم

این داستانی است در زمان جنگ جهانی اول در فانوسی دریایی. زوجی که نگهبان فانوس اند در ساحل قایقی می‌یابند که کودکی زنده و مردی مُرده در آن است. این آغاز داستانی است که خواننده را رفته‌رفته با اشخاص و احساسات‌شان درگیر می‌کند.

خود نویسنده می‌گوید برای بیان و توصیف شخصیت‌ها و فضای رمان، کتاب‌ها و اسناد فراوانی گردآوری و مطالعه کرده؛ با این حال برنامه‌ریزی نکرده و طرح و ساختار داستان را از قبل ننوشته و در فرایندی غریزی چشم‌ها را بسته و اشخاص و اتفاقات داستان یکی‌یکی در ذهن او نقش بسته و تا پایان کتاب همراه اشخاص پیش رفته و تا کتاب به پایان نرسیده نتوانسته پایان آن را پیش‌بینی کند. به تعبیر خودش، گذاشته تا داستان جلو رویش باز شود.

خانم مارگوت ال. استدمن ترجیح می‌دهد چندان شناخته نشود. درباره‌ی خانواده و سن و سال خود چیزی نمی‌گوید و نام خود را بر روی کتاب عمداً با حروف اختصاری (ام. ال.) آورده تا، چنان‌که خود می‌گوید، خواننده درگیر شناختن نویسنده نشود و حتا به جنسیت او فکر نکند.

کم نیستند نویسندگانی که اولین رمان‌شان تحسین شده و بابتش جایزه گرفته‌اند، اما تحسینی که خانم استدمن پس از انتشار فانوسی میان اقیانوس‌ها دریافت کرد و ترجمه‌ی کتابش به بیش از چهل زبان دنیا و ساخته شدن فیلمی از روی آن به

بیست و هفتم آوریل ۱۹۲۶

در روز معجزه، ایزابل بر لبه‌ی صخره زانورده بود و صلیب کوچکی را در دست داشت که آب آن را به تازگی با خود به این جزیره رانده بود. تکه‌ای انبوهی آهسته در آسمان اواخر ماه آوریل حرکت می‌کرد. ابر خود را در بالای جزیره در آینه‌ی اقیانوس پهن کرده بود. ایزابل آب بیشتری را به این سو و آن سو پاشید و خاکِ دوروبرِ بوته‌ی رزماری را که تازه کاشته بود آهسته با دست نوازش می‌کرد.

با خود زمزمه‌کنان گفت «... و ما را به سوی وسوسه راهبر نشو، بلکه ما را از شر شیطان در امان نگه دار.»

ذهنش لحظه‌ای حواس او را به صدای گریه‌ی نوزاد کشاند. اما آن را همچون توهمی به عقب راند و در عوض چشمانش به طرف پوست و غلاف نهنگ‌های سفیدی کشیده شد که راه خود را به سمت ساحلِ آب‌های گرم در پیش گرفته بودند تا در آن جا زادوولد کنند. گه‌گاه که سر خود را از آب بیرون می‌آوردند، دم‌های فلس‌دارشان مثل سوزن‌های برودری دوزی بیرون می‌زد. دوباره صدای گریه را شنید که این بار در نسیم صبحگاهی حتا بلندتر به گوش می‌رسید؛ چنین صدایی غریب و ناممکن می‌نمود.

این سمت جزیره تنها گستره‌ای بود که تا خود افریقا امتداد داشت. در این جا اقیانوس هند با بخش جنوبی اقیانوس آرام درهم می‌آمیخت و هر دو همچون فرشی کرانه‌ناپیدا زیر صخره‌ها گسترده شده بودند. در همچون روزهایی آب چنان استوار و